

نگاهی راست به نگرش چپ

در اجتماع ما برای اندیشه‌های راه‌گشای جامعه نه زمینه‌ای و نه پرورش دهنده‌ای وجود دارد. چون بازدهی هر اندیشه یا کفرآمیز است، که ریشه کن می‌شود، یا کهنه و پسمانده است، که جامعه را از پیشرفت باز می‌دارد. یعنی اندیشه‌های نو کمترین زمینه‌ای را پیدا می‌کنند که بر جای بمانند. این است که بیشتر اندیشه‌ها در اندک زمانی ناپدید می‌شوند. یک اندیشه‌ی نو زمانی افکار کهنه‌ی مردمی را در هم می‌شکند که جامعه به بن‌بست رسیده باشد و آن اندیشه دورنمای آرمانهای همان مردم را بنگارد.

البته گاهی اجتماع از افکار پسمانده به بن‌بست رسیده و در جستجوی راه تازه‌ای است ولی زمینه‌ی آگاهی‌بخش، از آلودگی فرهنگی، آمادگی ندارد که در درون خود اندیشه‌ی تازه‌ای را بیافریند. چنین جامعه‌ای بیمار است و از بیماری خود رنج می‌برد. روشنفکران این جامعه به دنبال پزشکی می‌گردند که او بتواند دردهای اجتماعی را با داروهای خود درمان کند. بیشتر داروهایی که این روشنفکران، از گفته‌ی پزشکی بیگانه، برای درمان دردهای جامعه‌ی بیمار پیشنهاد می‌کنند از پندار نه از تجربه‌ی آنها برآمده‌اند. چون آنها، خود را توانا نمی‌دانند، نمی‌توانند به ریشه‌ی دردهای جامعه برخورد کنند. این است که آنها در شناسایی و درمان آن بیماری هم ناتوان هستند و در نتیجه بیماری جامعه کهنه‌تر و بر دردهای اجتماع افزوده می‌شود.

بیماری جامعه‌ی ایران تا آن اندازه کهنه شده است که ما آن بیماری را بخشی از پیکر جامعه می‌پنداریم. در جامعه‌ی اسلامی تنها اندیشه‌ای می‌تواند بروز کند که با احکام شریعت همخوانی داشته باشد. بیشتر ایرانیان هم از بیم جان شیوه‌ی آزمون کردن و یافتن را به فراموشی سپرده‌اند و از این کاستی نیروی خرد جامعه آنچنان به بیماری نازایی دچار شده است که اجتماع ما به نادانی و گمراه بودن انسان ایمان دارد.

پیشرفت اجتماع را اندیشه‌ی انسان نیروبخش است و زمانی که انسان نتواند همگام با پیشرفت اجتماع اندیشه‌های تازه‌ای را بیافریند جامعه در بافت‌های کژپنداری گرفتار می‌شود. مردمی که به عقیده‌ای ایمان دارند، که آن را "حقیقت مطلق" می‌پندارند، نیروی اندیشه‌ی آن مردم از جویندگی باز می‌ماند و رفته رفته می‌خشکد.

اندیشه‌ای که آزادانه آشکار شود با فرآورده‌های "حقیقت‌های" موجود می‌آمیزد تا پاردار بشود و آنگاه می‌تواند اندیشه‌ی تازه‌ای را بزیاید. جامعه‌ی ایران بیمار است چون به اندیشه‌هایی که کلید بندهای اوست آستن نمی‌شود و از این روی بیشتر روشنفکران تخم یا جنین اندیشه‌های بیگانگان را در زهدان خرد خود پرورش می‌دهند. فرآورد این بیگانه پروری افکاری است که بیماری را بخشی از پیکر جامعه و رنج آن را بخشی از زندگانی مردم می‌نگارد و اجتماع را با بیماری و درد سازگار می‌کند. یکی از فرآورده‌های بیگانه پروری افکار آرام بخشی هستند که ایرانیان را در زیر احکام سنگین اسلام بردبار و آنان را از اندیشه‌ی رهایی دور می‌کند.

شناسایی و شناخت شیوه‌های پیشرفته نشان شناسایی و شناخت بیماری‌های اجتماعی نیست. پیاده کردن شیوه‌های مدرن دردهای جامعه‌ی پسمانده‌ی ما را مداوا نمی‌کند حتا رنجی هم بر رنج اجتماع می‌افزاید و نیز از ارزش کاربرد شیوه‌های مدرن می‌کاهد. برای روشن شدن سخن، خیلی کوتاه، به رویه‌ی نمونه‌ای از این فرآورده‌های می‌پردازیم.

در اروپا به ویژه در آلمان زمینه‌ی اندیشه‌ی اجتماع روینده بوده است. پیدایش فیلسوف‌های پی در پی و جامعه شناسان گوناگون گواه این پندار است. مارکس و انگلس نه تنها روند دگرگونی‌های جامعه‌ی اروپایی را به درستی

آزموده‌اند بلکه آنها برآینده کار، کارگر، ابزارکار، تولیدکالا، بازارفروش، سرمایه و از همه مهمتر پیوند و آمیختگی این پدیده‌های را با یکدیگر پژوهش و شناسایی کرده‌اند.

در این پژوهش‌ها نشان داده‌اند که بینش و سامان جامعه به شیوه‌ی کار و تولید کالا بستگی دارد. در روند پیشرفت تولید تضادهایی در درون جامعه پرورش می‌یابند که آنها در تنگنای سامان کهنه نمی‌گنجند. از فشار انبوه این تضادها سامان ناهنجار کهنه از هم می‌پاشد و اجتماع سامان تازه‌ای را، که در خور پیوندهای تولیدی و بینش تازه‌ی اجتماعی است، می‌آفریند. هیچ پدیده‌ی اجتماعی به تنهایی دگرگون نمی‌شود بلکه از هر دگرگونی دیگر پدیده‌های اجتماعی هم با پیوند زنجیره‌ای دگرگون خواهند شد.

لنین که از فلسفه‌ی دگرگونی جامعه‌ها به شگفت آمده بر این پندار است که او می‌تواند جامعه‌ی روسیه را، که در زیر فشار اربابان به تنگ آمده است، دگرگون سازد. او روند دگرگونی و نیازهای جامعه را، که در فلسفه‌ی مارکس روندی طبیعی و خودبخودی است، ندیده می‌گیرد و می‌خواهد به زور جامعه‌ی روسیه را به دلخواه خودش دگرگون سازد. یعنی لنین، از راه خودخواهی، آن زورمندی را که از رشد تضادهای درون جامعه برخاسته است در پیکر آرتش سرخ می‌ریزد و سپس با همین زور خواسته‌های مردم را سرکوب و آرزوهای آنها را خاکستر می‌کند. او می‌پندارد که مردم پس از پیشرفت جامعه، بدون سرمایه و بدون تولید ارزش اضافی، به بهشت کومونیسم می‌رسند و ستمی که بر آنها وارد می‌شود فراموش می‌کنند.

جریان قهر و آشوب‌های مردم پیروان لنین را در سوی ویران کردن حکومت تزاری و بنا نهادن سامانی خشن به نام سوسیالیسم پرتوان می‌سازد. انقلاب شوروی با روند دگرگونی‌هایی که مارکس از پژوهش‌هایش نتیجه‌گیری کرده است هیچ همخوانی نداشته است. درست است که مردم روسیه در زیر ستم تزاری به تنگ آمده بودند ولی هرگز خواستار نیروی ویرانگر کومونیست‌ها هم نبوده‌اند. اکنون به درستی می‌توان گفت که هیچ بخشی از سامان این کشور بر پایه‌ی آرمانهای سوسیالیسم، یعنی در سوی آسایش اجتماعی، نبوده است. کردار و قوانین حزب کارگری نشان دهنده‌ی آن هستند که حکومت تازه در ویران ساختن شیوه‌های پیشین توانا و در ساختن شیوه‌های نوین ناتوان بوده است.

پیوند کارگر با ابزار و تولید کالا در کشورهایی که با شیوه‌ی سوسیالیسم اداره شده‌اند درست بر ضد دانشی بوده که مارکس سالهای سال بررسی کرده است. یعنی کالایی که در شوروی تولید می‌شده نه تنها هیچ ارزش اضافی دربر نداشته بلکه قیمت فروش آن خیلی پایین‌تر از ارزشی بوده که برای تولید آن کالا به کار می‌رفته است.

در شوروی مالکیت خصوصی و ملی به مالکیت حزب کومونیست درآمده بود یعنی بیشتر حزب، نه مردم روسیه، می‌توانست از بازدهی سرمایه‌های رایگان کشور بهره‌مند شود. با وجود بهره‌برداری رایگان از کانه‌های و جنگل‌های روسیه، بنا بر قوانین اقتصاد، می‌توان گفت که چنین سامانی پیشاپیش محکوم به ورشکستگی بوده است. کالایی که در شوروی تولید می‌شده چندین برابر گرانتر از کالای همسانی بوده که در کشورهای سرمایه‌داری تولید می‌شده است. با این وجود تا پایان حکومت حزب کومونیست در روسیه هیچ انگیزه‌ای برای تولید کالای بهتر و بیشتر به وجود نیامده است.

سرمایدار می‌خواهد جهان را، در نیازمندی به پیشرفت، بسازد تا پیوسته بر سود خود بیافزاید ولی حکومت شوروی می‌خواست جهان را از سوی پیشرفت برگرداند تا سرمایه‌دار سود نبرد. زمین و کارخانه‌ای که در بازار آزاد بارآور نباشند ارزشی هم ندارند.

به هر روی حکومت شوروی پس هفتاد سال در هم فرو ریخت، نه برای این که سوسیال نبود، نه برای این که مردم از تن آسایی برخوردار نبوده‌اند بلکه این حکومت از هم پاشید چون مردمی نبوده، برای اینکه شیوه‌ی این حکومت

سوسیالیسم نبوده، برای این که کار کارگر بار آور نبوده، برای این که مالکیت نه ملی و نه مالکیت خصوصی بوده است.

ننین دارویی را برای دردهای جامعه به کار می‌برد که بر رنج بیماری اجتماع می‌افزاید. پافشاری و زور آزمایی حزب کمونیست فرهنگ و تمدن اجتماعی را به پیش نبرده ولی شیوهی سوسیالیسم را در سیمایی "مردم ستیز" یعنی آنتی سوسیال به نمایش گذاشته است. درست بر همین اساس است که مردم از نام سوسیالیسم می‌ترسند ولی خواهان تن‌آسایی و آسودگی اجتماعی هستند. چون هر ارزشی که در مفهوم سوسیالیسم می‌گنجد در حکومت‌هایی که پیرو سوسیالیسم بوده‌اند وجود نداشته است.

البته باید گفت که بیشتر فراخی و آسایشی که در کشورهای سرمایه‌داری به وجود آمده از آرمان‌های سوسیالیسم بوده‌اند. سازمان‌های کشورهای سرمایه‌داری بر اساس آگاهی‌هایی، که از بررسی‌های مارکس برداشت کرده‌اند، توانسته‌اند با کمترین نیروی انسانی بیشترین ارزش اضافی را به وجود بیاورند و نیز از فرآورده‌ی همین ارزش‌ها توانسته‌اند سازمان‌های مردم‌پروری را برای آسودگی اجتماع برپا کنند. این روند طبیعی یا جبری است که دگرگون شدن جامعه‌ی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد و دیده می‌شود که این روند با ایدال‌های چپ‌روندگان هم‌آهنگی ندارد چون روشنفکران چپ می‌خواهند از پیشرفت این روند جلوگیری کنند.

مردم از سوسیالیسم دوری می‌جویند چون آنچه را که در این شیوه‌ی حکمرانی دیده‌اند سوسیال نبوده است، آنها به سرمایه‌داری تن درمی‌دهند یا پذیرای سرمایه‌داری هستند چون آرمان‌های سوسیال را در این سامان می‌شناسند.

زمینه‌ی اندیشه‌ی جامعه‌ی ایران به احکام شریعت اسلام آلوده شده است و در این زمینه امکان رویندگی اندیشه‌های تازه کمتر پیدا می‌شود. هر اندیشه‌ای که در این آلودگی‌ها جوانه بزند به لاله‌ای می‌ماند که در شوره زار برود. با این وجود از نیاز اجتماع به آزادی کاسته نمی‌شود؛ این است که در گذار زمان پیوسته گروه‌هایی پدیدار شده‌اند که خواهان دگرگونی یا بهبود این اجتماع بوده‌اند. ولی بیشتر این گروه‌ها توان خوداندیشی و بررسی کردن جامعه‌ی ایران را نداشته‌اند. از این نمونه می‌توان اندکی کارنامه‌ی حزب توده را مرور کرد. این حزب برخلاف نامش با توده پیوندی نداشته زیرا شیرهی کردار این حزب در مهرورزیدن به حکومت شوروی بوده است. پیروان حزب توده شیوه‌ی سوسیالیسم را در کردار شوروی می‌شناخته‌اند و بسان آخوندها، که کیفیت هر پدیده‌ای را با احکام اسلام می‌سنجند، حزب توده هم هر پدیده‌ای را با معیارهای حکومت شوروی می‌سنجیده است. یعنی تلاش حزب بر این بوده که سوسیالیسم را با تحریف و تعریف و تفسیر در کردار حکومت شوروی جاسازی کند و از این روی آرمان‌های خود را از خواسته‌های شوروی برداشت می‌کرده است. آرمان پیروان حزب هم پیروزمندی و پیشرفت شوروی در جهان بوده و جهان آنها هم سرزمین‌های شوروی بوده است. بر این ذهنیات هم آنان خود را جهان وطنی می‌دانسته‌اند چون آنها برای خود هویتی به نام "ایرانی" نداشته‌اند.

درست است که پیروان حزب توده کتاب‌های پرارزشی را هم در مورد سوسیالیسم و مارکسیسم نوشته یا ترجمه کرده‌اند ولی این کردار از ایمان آنها به حکومت شوروی نکاسته است بلکه در این راه با تحریف و تفسیر عشق خود را بیشتر به شوروی نمایان کرده‌اند. کردار آنها نشان می‌دهد که آنها از کتاب‌های که نوشته یا ترجمه کرده‌اند چیز باارزشی یاد نگرفته‌اند. یک آخوند کاربرد احکام اسلامی را می‌داند، او نخست ایمان به اسلام را در مسلمانان می‌پروراند تا آنها احکام اسلام را بپذیرند و سپس زور احکام اسلامی را بر آنها آشکار می‌کند. ولی پیروان حزب توده کاربرد سوسیالیسم را نمی‌دانند، آنها نخست زور حکومت شوروی را پذیرفته‌اند و می‌پندارند که مردم سوسیالیست* هستند پس آنها می‌توانند فرمان حکومت شوروی را بر مردم فرود آورد.

* (در ذهن توده‌ای درماتدگی و بی‌چارگی در اجتماع نشان سوسیالیسم است، آنها آسایش و شاد زیستن را نشان سرمایه‌داری می‌دانند. با همین پندار هم آنها به سوسیالیسم عشق می‌ورزند و از سرمایه‌داری بیزارند. ولی من میدانم چرا آنها می‌خواهند برای پیچاره شدن مبارزه کنند؟)

این درست است که جامعه‌ی سرمایه‌داری با سامان سوسیالیسم در تضاد است ولی این تضاد در درون جامعه پدیدار می‌شود و رشد می‌کند و مردم سامان سوسیال را در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود می‌آورند. نه اینکه چون حکومت شوروی سوسیالیست نامیده شده و با کشورهای سرمایه‌داری در پیکار است پس حزب سوسیالیست ایران هم باید پیش از هر چیز با کشورهای سرمایه‌داری بجنگد. یعنی حزبی که در توده‌ی ایران جایی ندارد باید نخست مردم جهان را از چنگال امپریالیسم آمریکا نجات دهد تا ایرانیان به سرمایه‌داری نرسند. چگونه باید حزبی را پذیرفت که برنامه‌ی آن مبارزه با روند طبیعی جامعه و آرمان آن تنگدستی و کار رایگان برای همه است.

این کسان باید کور و کر باشند که پیروزی مردمان کشورهای سرمایه‌داری را در راه بدست آوردن آسایش همگانی، که آرمان فراموش شده‌ی سوسیالیست‌ها است، ندیده و نشنیده‌اند. فراخی و آسودگی در کدام کشور سرمایه‌داری کمتر از کشورهای سوسیالیست است؟ مردمان در سامان کشورهای سرمایه‌داری به بیشترین آرمانهایی رسیده‌اند که سوسیالیست‌ها در دورنمای آرزوهای خود داشته‌اند. همین نشان پیروزی اجتماع در درون جامعه‌ی سرمایه‌داریست که بازدهی مبارزه‌ی مردم را در قوانین مردم‌پروری آنها نمایان می‌سازد. کسانی که تضادهای درون جامعه را با تضادهای سیاسی، که میان کشورهای گوناگون به جود می‌آیند، شناسایی نمی‌کنند آنها راه پیشرفت را گم کرده‌اند و تلاش خود را در راه بیهودگی به کار می‌برند.

مارکس از تضادهایی که از پیشرفت ابزار کار و روش تولید در درون یک جامعه به وجود می‌آیند سخن می‌گوید نه از تضادهای دو حکومت. برخوردهای ستیزه جویانه‌ای که میان شوروی و آمریکا وجود داشته در انگیزه‌ی دو زورمند، دو ایدئولوژی، دو عقیده یا دو کاسبکار است. مبارزه‌ی مردم ایران برای گشایش و آسایش اجتماعی در ایران است که در درون تضادهای همین جامعه پیدایش یافته‌اند نه برای جلوگیری از پیشرفت سرمایه‌داری یا مبارزه بر ضد امپریالیسم در جهان.

اکنون هم پیروان همان حزب با خودفریبی اسلام سوسیالیسم یا سوسیالیسم اسلامی می‌سازند و به همراه اسلامفروشان راستین به بازار می‌آورند. هر اندازه که این کسان خوش پاور و راستکار باشند ولی کردار آنها با خواسته‌های مردم ایران و بن‌نهادهای سوسیالیسم همسو و هماهنگ نیست. این مهم نیست که آنها تا چه اندازه مردم دوست هستند ولی این مهم است که کردار آنها تا چه اندازه مردم ستیزان را پشتیبانی می‌کند.

سازمان فداییان خلق نمونه‌ای از کژروی و کژپنداری‌های است که روشنفکران سازمان یافته‌ی چپ در ایران داشته‌اند. این گروه‌ها در آرزوی ایجاد یک حکومت کارگری با درون مایه‌ی سوسیالیسم سرگردان مانده‌اند. چون آنها هیچگاه نخواسته‌اند که جامعه‌ی ایران را در سوی سامان مردمسالاری به پیش ببرند یا دستکم بخواهند که اجتماعی مردم دوست را جایگزین حکومت انسان ستیز اسلامی سازند. آنها می‌پندارند که راه رسیدن به سوسیالیسم حتا به دموکراسی از راه مبارزه بر ضد امپریالیسم می‌گذرد و از همین پندار نادرست در سال 57 به دنبال ارتجاع سیاه راه افتاده‌اند. چون آنها سود و زیان جامعه را نمی‌شناخته‌اند و سود مردم ایران را در شعارهای ضد آمریکایی می‌پنداشته‌اند.

بدیهی است که همه‌ی پیش جامعه‌های سرمایه‌داری با جامعه سرمایه‌داری در تضاد هستند ولی برگشت به سیاهچال تاریخ، برگشت به احکام برده پروری، نشان پیشرفت جامعه نیست. آخوندها نیازی نداشته‌اند که گروه‌های چپ را بفریند چون سرافرازی‌ی بیشتر روشنفکران چپ در این بوده است که آخوندها کمک‌های آنها را در راه مبارزه بر ضد آمریکا بپذیرند و برخی هم در این زمینه به ستایش از اسلام پرداخته‌اند.

کسانی که می‌خواهند جامعه‌ی ایران را بدون گذار از سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیسم برسانند دستکم باید راه رسیدن به این آرمان را در درون جامعه‌ی ایران شناسایی و بررسی کنند. پیروزی دلاوران تاریخ از آن بوده است که آنها به خواست و نیازهای مردم، در راه دگرگون ساختن جامعه، به نبرد برخاسته‌اند. ولی تا کنون هیچ جامعه‌ای به خواست و نیاز دلاورانی دگرگون نشده است. حتا ایدال‌های نافرجام آنها هم برای مردم چیزی به جز شکست دربر

نداشته است.

آنان که از سوسیالیسم سخن می‌گویند باید بدانند که سازمان‌های کشوری تنها از فرآورده‌ی "آمیختن کار و سرمایه" می‌توانند گشایش و آسودگی را در اجتماع ایجاد کنند. نسبت میزان ارزش اضافی در کالای تولید شده به دانش و کاربرد ابزارهای مدرن و بازارفروش بستگی دارد. یعنی از آمیختن سرمایه و کار آنها پس از فروش کالا در بازار آزاد می‌توان به ارزشی رسید که از مخارج خوراک و پوشاک کارکنان بیشتر است. برای جامعه مهم نیست که سرمایه به نام چه کسانی باشد ولی مهم این است که بخشی از فرآورده‌های سرمایه در راه آسایش همگانی خرج بشود.

البته حکومتی که از سوی مردم سامان نیافته باشد مملی نیست و اگر هم سرمایه‌ای را مملی بنامند آن سرمایه دولتی است نه مردمی و سرمایه‌ای هم که دولتی باشد تنها گشایش‌هایی در کار حکومت فراهم می‌کند نه در راه آسایش و زندگانی شهروندان.

کارگرانی که نمی‌توانند ابزارهای مدرن را به کار ببندند تولید آنها هم به نسبت کم است و به همان نسبت هم کمتر استثمار می‌شوند. چون آنها چندان ارزشی، که بیشتر از مخارج ابزار و مزد خود باشد، تولید نمی‌کنند. یعنی چیزی افزون بر مصرف نمی‌ماند که کسی از آن بهره‌مند شود و از بیرون راندان سرمایه‌دار هم انبوه مردم به آسودگی نمی‌رسند. درست است که سرمایه‌های بزرگ از انبوه ریزه‌های ارزشی که کارگران بیشتر از مزد خود تولید می‌کنند به وجود می‌آیند ولی با افزودن این ریزه‌ها به مزد کارگران گشایشی در زندگانی انبوه مردم ایجاد نمی‌شود.

سرمایدار برای بیشترین سود، ابزارکار، میزان تولید و بازارفروش را هماهنگ می‌سازد ولی در کشاکش اجتماعی مجبور می‌شود که بخشی از سود خود را برای نهادهای مردمی خرج کند، البته نه به دلخواه بلکه به زور قانون. به گفته‌ی مارکس روند دگرگونی‌های جامعه‌ها طبیعی است. یعنی جامعه براساس نیک پنداری و ایدآل‌های بی بنیاد یا خشم آوری از سوی کسانی دگرگون نمی‌شود.

البته بسیاری از روشنفکران چپ ایران از خود و از پندارهای نادرست خود انتقاد کرده و به کردار جهان‌بینی خود را بازنگری کرده‌اند. کردار این کسان که توان بخش نیروی پیشرونده‌ی اجتماع است پرارزش و در خور ستایش است. ولی سازمان‌های چپ با اینکه از کژفهمی‌ها و کژروی‌های خود نام می‌برند ولی هنوز به آن جهان‌بینی و پنداری که آنها را به پرتگاه نه به پیروزی رسانده است ایمان دارند. آنها هنوز براین باورند که پیکار برضد امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، راهی است که جامعه‌ی ایران را به کرانه‌های سوسیالیسم می‌رساند.

حکومت‌های کشورهای بیگانه، چه از دوستان چه از دشمنان ایرانیان شمرده شوند، سازنده و گرداننده‌ی بینش فرهنگی جامعه‌ی ایران نیستند و راه رسیدن ایرانیان به آزادی از کشور آنها نمی‌گذرد. روشنفکران سیاسی نیازی به این آگاهی ندارند که کشورهای بیگانه چه می‌خواهند یا چه نمی‌خواهند تا آنها بتوانند بر ضد برنامه‌ی این کشورها مبارزه یا دست یاری به سوی آنها دراز کنند. ولی روشنفکران به این آگاهی نیاز دارند که مردم ایران چه می‌خواهند و چه نمی‌خواهند تا آرمان‌های مردم را شناسایی کنند و در یاری و پشتیبانی آنها گام بردارند.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

